

کتاب بامداد خمار اثری از

فناه حاج سدحوادی

شرکت نشر البر

ویراستار شهلا ارزنگ

حاپ شصت و سوم رمرستان ۹۸ / بها ۸۵۰۰۰ تومان / شمارگان ۱۵۰۰ نسخه

کله حقوق برای نویسنده محفوظ است تهه هرگونه فیلم، فلنامه، نماشنامه و برحه تمام یا قسمتی ارکتاب ویرهرگونه اقتباس یا بهره برداری ار آن، بدون احاره کسی مولف ممنوع است عین این حقوق در خارج ارکشوره افراد حقیقی و حقوقی واگذار شده است لذا براساس قانون سن المللی (کپی رایت) کسب احاره رسمی ار آنان الرامی است

خوانندگان محرمی که مایل به مکاته نا نویسنده کتاب هستند می بواند نامه های خود را به سانی اصعهان، صدوق سنی ۱۳۷۷-۸۱۶۵۵ حابم فناه حاج سدحوادی ارسال دارند ذکر نام نویسنده الرامی است

همه حقوق چاپ و نشر اس اثر برای نشر البر محفوظ است بکثر، انشار و باربوسی اس اثر یا قسمتی ار آن به هر روش بدون محورکتی از ناشر ممنوع است و پبگرد قانونی دارد

مرکز بوریع پخش البر تلفن ۸۸۴۲۳۲۱۲ - ۸۸۴۲۳۱۰۱

نشر البر بهران، حیابان شهید بهشتی، سن چهارراه اندیشه و سهوردی، ساحتمان شماره ۶۸، تلفن و ممانر ۸۸۴۱۷۴۴۶ ۸۸۴۰۵۱۸۲ صدوق پستی ۱۶۷۶۵۱۵۸۱

WWW.ALBORZPUBLICATION.COM

INFO@ALBORZPUBLICATION.COM

Alborzpublication

T me/Alborzpublication

«مگر ار روی نعلش من ردشوی»

«این طور حرف نبرید مامان، خیلی سسک است ار شما سعید
است شما که می دانید من تصمیم خودم را گرفته ام و رن او
می شوم»

«پدرت ناراضی است سودانه خیلی اردستت ناراحت است»

«آخر چرا؟ من که نمی فهمم خیلی عجیب است ها! یک دختر
تحصیل کرده به سنّ و سال من هور نمی تواند برای رسیدگی
خودش تصمیم بگیرد؟ باید خودش مرد رسیدگی خودش را استحاح
کند؟»

«چرا، می تواند یک دختر تحصیل کرده امروری می تواند خودش
استحاح کند باید خودش استحاح کند ولی نباید با پسری اردواح
کند که خیلی راحت دانشکده را ول می کند و می رود دنبال کار
پدرش نباید رن پسر مردی شود که با این ثروت و امکاناتی که
دارد، که می تواند پسرش را به بهترین دانشگاه ها بفرستد، نه او
می گوید با خودم کارکن، پول توی گج و سیمان است باید
رن مردی شود که پدرش اسم خودش را هم بلد نیست امصاء
کند. سودانه، در رسیدگی فقط چشم و ابرو که شرط نیست پدرتوشها
تا یکی دو ساعت مطالعه نکند حواش نمی برد تو چه طور می توانی
با این حائواده رسیدگی کنی؟ با پسری که تنها هر مادرش این است

که عیبت ایس و آن را نکند سررگترین لذت و سررگمیش در
رندگی سرککشیدن و فصولی کردن در امور خصوصی دیگران است
تو می توانی با این ها کنار بیایی تو مثل این پسر نار بیامده ای
تو «

سودانه ار حای خود بلند شد

«مامان، من به پدر و مادرش چه کار دارم؟»

«اشتهای می کسی نباید کار داشته باشی این پسر را آن مادر سررگ
کرده سر سفره آن پدر نان حورده فرهنگشان مافهنگ مارمیں تا
آسمان فرق دارد «

سودانه دست هارا به پشت یک صبدلی تکیه داد و به حلوحم
شد

«پس فقط ما حوب هستیم؟ ما اصالت داریم؟ فرهنگ
داریم، استخوان داریم، ولی آن ها ندارند؟ ما تافته حدا تافته
هستیم؟»

«نه، اشتباه کن آن ها هم در نوع خودشان بسیار حوب هستند نه
آنهاند هستند و نه ما حوب هستیم ولی موضوع این است که ما هم
تفاوت داریم اعتقادات ما، روش زندگی ما، تربیت ما و حاتواده و
سلیقه ها و اصول ما ما هم متفاوت است من نمی گویم کدام حوبست
کدام بد است فقط می گویم ما و حاتواده مثل دو حط مواری هستیم که
اگر بحوایم به هم برسیم می شکیم «

«پس من نباید عاشق بشوم نباید اتحاب کم نله، من حق اتحاب
ندارم نباید بشیم تا پسر فلان الدوله و بوه نهمان السلطه نه
حواستگاریم بیاید؟ باید «

«نه سودانه سفسطه کن ما می گویم اتحاب کن فقط
می گویم چشمهات را باز کن گول سر و طاهر وکت و شلوار را
بحور اتحاب کن ولی با چشم باز کورکورانه تصمیم نگیر فقط
رمان حال را در نظر بگیر از حر شیطان پیاده شو حودت رانه

حاک سیاه نشان و کمی فکر کن ناحودت لبحاری کن ما ار حدا
می حوایم تو اردواح کسی چه بهتر که ما مردی اردواح کسی که
حودت او را استحاب کرده ای و دوستش داری ولی نمی حوایم
بندحتی ات را بسیم نه همین دلیل هرگر با این اردواح موافقت
بحوایم کرد «

سودانه روی ار پبحره برگردانید

«گوش کن مامان، این حرف هارا بریر دور استخوان هارا بریر دور
من گفتم که یک دختر تحصیل کرده امروزی هستم شما هم که
الحمد لله تمام دیارا گشته اید باید ندانید دیگر نمی شود دختر هارا
نه رور تهدید و مشت و لگند شوهر داد من از آن دخترهای صد سال
پیش اندرونی بیستم که سر عقد بيشگانشان می گرفتند تا سله نگوید
آن دوران گذشت حوب است که ما ادعای روشمگری هم
دارد «

مادر بالحنی درد مند گفت «بحیر سودانه حاتم، آن دوران هرگر
نمی گذرد تا وقتی که دخترها و پسرها عاشق آدم های نامناسب و
نامتحتس می شوند، این مسئله همیشه بین پدر و مادرها و پسر و
دخترها بوده، هست و حواهد بود تا وقتی که پدرها و مادرها چاه را بر
سر راه فرزندانشان می بید ولی نمی تواند چشم آن هارا باز کند و مثل
گندم برشته بالا و پایین می پرند «

سودانه حرف مادرش را قطع کرد

«و می حواهد نه رور آن هارا به آدم های کح و کوله استخواندار
شوهر ندهد یا دختر ترشیده فلان الدوله را نه ریششان بسندند؟ آهان؟
ولی نه مامان، من یکی ریر باز حرف رور نمی روم آخر چرا نمی فهمید،
این زندگی من است می حواهم نه میل حودم آن را سازم عهد شاه
ورورک که بیست؟»

رقی در دهن دختر حوان در حشید و با چشماتی حدان و قیافه
پیرومندان افرو «تاره در عهد شاه ورورک هم حیلی اردختر هارا